

امام خمینی؛ احیای دین و نظریه ولایت مطلقه فقیه

عباس وریح کاظمی*

چکیده

مقاله حاضر، احیاگرایی را به مانند برنامه‌ای پژوهشی در نظر می‌گیرد که در آن، دو گروه روشنفکران دینی و عالمان دینی در طریقی متفاوت مشغول به کارند. تأکید بر این است که در مقایسه با رویکرد عالمانی که پروژه احیاگرایی را به پیش می‌برند، روش امام خمینی در نوع خود بدیع و بی نظیر بوده است. بدیع بودن برنامه پژوهشی امام به این لحاظ است که وی مدعی احیای دین در کامل ترین شکل آن (بازسازی جامعه دینی) با ابزارها و امکانات و لوازم سنتی است؛ چرا که ایشان به آن بُعد از دین یعنی فقه که در دیگر برنامه‌های تحقیقاتی مورد غفلت قرار می‌گیرد یا به آن توجه چندانی نمی‌شود، بسیار تأکید می‌کند. در هسته مرکزی برنامه تحقیقاتی امام، "فقه" قرار دارد. از این رو مدعی نوشتار حاضر این است که "نظریه ولایت مطلقه فقیه" باید براساس برنامه تحقیقاتی امام به عنوان پروژه‌ای احیاگرانه درک گردد و نه نظریه‌ای صرفاً سیاسی. در واقع این نظریه، از طریق بازاندیشی در دین و افزایش توان سنت، امکان بازسازی جامعه را در عصر مدرن براساس شالوده‌های دینی فراهم می‌سازد.

واژه‌های کلیدی: احیاگرایی؛ روشنفکران دینی؛ جامعه دینی؛ ولایت فقیه؛ ولایت مطلقه فقیه؛ سنت؛ شریعت؛ انسان کامل؛ احکام اولیه؛ احکام ثانویه.

* دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه تهران.

مقدمه

طرح مسأله و بیان موضوع در این مقاله نیازمند توضیح چند مطلب است:

۱. امام خمینی (ره) شخصیتی چند بُعدی است که هر یک از ابعاد آن می‌تواند به‌طور مستقل مطالعه گردد. از یک منظر می‌توان ایشان را به‌عنوان فقیه مطالعه کرد و درباره آثار و کتب فقهی ایشان داوری کرد. از بعد دیگر امام به‌عنوان یک فیلسوف قابل مطالعه هستند. همچنین امام رami توان به‌عنوان عارف بازناساند. از منظر دیگر، امام یک مرد سیاسی است که در بخش عمده‌ای از حیات خود فعالیت سیاسی داشته است. فرایند فعالیت‌های سیاسی ایشان و پیامدهای این فعالیت‌ها نیز می‌تواند به‌گونه‌ای مستقل مطالعه شود. آنچه در این مقاله، امام با آن صفت مورد توجه قرار می‌گیرد، احیاگری است. به نظر می‌رسد مهمترین محصول حیات مبارک امام و هدف عمده ایشان از همه فعالیت‌ها، احیای دین خدا بوده است.

۲. احیاگری دین نیز، پدیده‌ای نوظهور نیست و در تاریخ حیات مسلمانان، پیشینه‌ای طولانی دارد (Voll, 1986, No.5)، به‌گونه‌ای که فرهنگ احیاگری، پاره‌ای از فرهنگ دینی ما را تشکیل داده است. احیاگران بزرگی ظهور کرده‌اند که احتمالاً در پشت همه تلاش‌هایشان این پرسش نهفته بود که برای احیای دین چه باید کرد؟ احیای دین منوط به احیای کدام بخش از دین است؟ آنچه احیاگران را از یکدیگر جدا می‌سازد پاسخ به همین پرسش‌ها بوده است. برخی از این پاسخ‌ها بدین قرارند:

الف) احیای دین منوط به احیای بخشی از معارف دین است که متروک مانده است. (مثل اخلاق و عرفان: رویکرد عرفانی).

ب) در صورتی که نظام عقلانی دینی نزد مسلمین احیا شود (مثل فلسفه) دین احیا خواهد شد (رویکرد فلسفی).

ج) احیای دین برابر با احیای شریعت است (التزام مسلمین به آداب و مناسک دین: رویکرد فقهی).

د) اگر جامعه اسلامی احیا شود و مسلمانان بیدار گردند، دین احیا شده است (رویکرد اجتماعی).

ه) اگر حکومت‌های اسلامی متعهد و ملتزم به اسلام گردند، دین احیا خواهد شد (رویکرد سیاسی).

هر یک از احیاگران، احیای یک بخش را برابر با احیای دین می‌دانستند. در این میان، امام خمینی ضمن آنکه به احیای همه ابعاد دین توجه داشته‌اند، تکیه عمده‌شان بر یک بخش از دین بوده است، که چنانچه آن بخش از دین احیا شود، زمینه احیای سایر ابعاد دین فراهم خواهد شد. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که آن بخش از دین کدام است؟ چه چیز در دین اگر احیا شود، دین احیا خواهد شد. کدام بخش از دین توانایی دارد که همه ابعاد دین را زنده کند؟ پاسخ امام به این سؤال چیزی جز احیای فقه نیست. بخشی از احیاگران در طول تاریخ، برای احیای دین، یا به فقه بی‌توجه بوده‌اند و یا معتقد به تضعیف آن. به نظر آنان فقه موجب شده است که ابعادی از دین مورد بی‌توجهی قرار گیرد (احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۴۰۱، ج ۱، ص ۱۸). عرفا، شاعران و صاحبان ذوق عموماً از فقها می‌نالیده‌اند. صفت ممتاز امام

این است که احیای دین را در توجه به فقه و اقتدار فقیهان می‌دانستند^۱ و نه تنها بدان باورد اشتند، بلکه از لحاظ نظریساز و عملی‌سازی نیز برای آن تلاش کردند؛ تلاشی که به طور کامل ایشان را از دیگر احیاگران جدا می‌سازد (امام خمینی، منشور روحانیت، ص ۲۵۵).

۳. گرچه «ولایت مطلقه فقیه» در سنت فکر دینی ما بیگانه نیست و در بستر تاریخی خود متولد گردیده اما محتوای نظری آن با تکیه بر شرایط و تجارب سیاسی، ابداع امام خمینی بوده و به طور خاص برای حل مشکلات موجود در پیش پای حکومت اسلامی گشوده شده است. این نظریه هدفی جز این ندارد که فقه هم‌چنان بتواند به حیات سیاسی خود ادامه دهد تا از آن طریق به احیای دین در جامعه مدرن یاری رساند. به نظر می‌رسد مطالعه ولایت مطلقه فقیه به عنوان یک طرح تحقیقاتی احیاگرانه، دریچه جدیدی بر روی ما می‌گشاید و تا حد بسیار، از تقلیل آن به پروژه‌ای سیاسی می‌کاهد.

سه قرائت از ولایت مطلقه فقیه

قرائت‌های متفاوتی از این نظریه وجود دارد. در اینجا برای اینکه به قرائت مورد نظرمان دست یابیم تنها سه قرائت را که به نوعی باهم مرتبط اند، مطرح می‌کنیم:

۱. قرائت سیاسی: این رویکرد، محور گفتمان «دین سیاسی» در جامعه ماست. بر اساس این قرائت، نظریه ولایت مطلقه فقیه پروژه‌ای سیاسی است و بیشتر ناظر به حل مسائل مربوط به سیاست، کشورداری و حکومت اسلامی است. مباحثی چون جایگاه حکومت مبتنی بر ولایت مطلقه در طبقه‌بندی حکومت‌های سیاسی، رابطه مردم و ولی فقیه، تعارض آرای مردم با رأی رهبر، انتخابی بودن یا انتصابی بودن آن، مقدس بودن یا نقدپذیری رهبر، فراقانون بودن یا قانونی بودن آن و... در این قرائت مطرح می‌شود (کو اکیبان، دموکراسی در نظام ولایت فقیه، ص ۱۷۰-۱۱۷). در این گفتمان، تلاش بخش عمده‌ای از مخالفان و بخش قابل توجهی از طرفداران این است که حکومت مبتنی بر ولایت فقیه از نظام دموکراتیک فاصله دارد. از این رو هر دو جریان آن را در عمل، نظامی غیردموکراتیک قلمداد می‌کنند.

۲. قرائت فقهی: این قرائت تکیه بر «نقل» دارد و مبتنی بر مستندات روایی است. مطالعه در کتاب و سنت، بررسی تاریخ فقه و فلسفه فقه نیز می‌تواند در این قرائت جای گیرد. مخالفان و موافقان این نظریه در بررسی مفهوم ولایت مطلقه و حدود و اختیارات فقیه و... تکیه بر روایات دارند. با وجود اینکه این رویکرد پیامدهای بسیاری دارد، صرفاً متعلق به حوزه آکادمیک فقهی است، و برای ورود در این بحث به تخصص در این زمینه نیاز است. با این حال، این دو قرائت دائماً با یکدیگر در داد و ستد هستند. داده‌های قرائت فقهی، مواد لازم را برای تحلیل در حوزه سیاست فراهم می‌سازد (برای آگاهی بیشتر به نمونه‌ای از تعامل میان حوزه فقه و حوزه سیاست، رک: کدیور، محسن، نظریه‌های دولت در فقه

۱. «کوشش کنید آقایان... در تحکیم فقه اسلام، در بسط فقه اسلام، این فقه غنی است. در عالم مثل فقه شما چیزی نیست، این فقه غنی را بسطش بدهید...»

شیعه).

۳- قرائت احیاگرانه: این قرائت نه بر جایگاه آن در حوزه سیاست و نه بر مباحث و مستندات روایی متکی است. قرائت احیاگرانه، این دو مقوله را بی اهمیت نمی‌داند، بلکه آنها را خارج از حیطه و قلمرو موضوع خود می‌داند. آنچه برای این رویکرد مهم است این است که این نظریه چه نقشی در احیای دین دارد؟ کارکرد اصلی آن چیست؟ تلاش نوشتار حاضر این است که قرائتی احیاگرانه از نظریه ولایت مطلقه فقیه ارائه دهد و در پی این است که ببیند امام بر مبنای این قرائت چگونه به احیای دین - آن‌گونه که مورد نظر ایشان بوده - یاری رسانده است. بنابراین، چارچوب تحلیل این مقاله مبتنی بر این قرائت از ولایت مطلقه فقیه است و از این رو از مجادلات فقهی و سیاسی اجتناب می‌ورزد.

رویکرد امام خمینی در احیای دین

احیاگرایی دینی، تنها متعلق به جهان اسلام نیست. همه ادیان بزرگ، این جریان را در تاریخ خود تجربه کرده‌اند. تاریخ احیاگرایی دینی را در عصر مدرن به دو بخش می‌توان تقسیم کرد: بخش اول حیات احیاگرایی در عصر جدید، تلاش‌ها و کوشش‌های احیاگرایان را برای سازگار نمودن دین با دنیای جدید شامل می‌شود.

تلاش عمده عالمان دینی این بوده که به نوعی دین را با ارزش‌های جدید منطبق کنند. لذا در تعامل دین و مدرنیته آنچه اصل، فرض می‌شد مدرنیته بود. مباحثی چون «باب روز نمودن کلیسا» در جهان مسیحیت و «متجددکردن اسلام» در دنیای اسلام، نمونه‌ای از این تلاش‌هاست. احیاگری، اوج این بخش از حیات خود را در دهه ۶۰ قرن بیستم مشاهده کرده است. از دهه ۷۰ به بعد، این جریان معکوس می‌شود؛ تلاش احیاگرایان دیگر برای منطبق شدن با ارزش‌های دنیوی نیست بلکه هدف آنان ارائه مجدد مذهب به سازمان اجتماعی است. از این دهه به بعد مباحثی چون «مسیحی ساختن دوباره اروپا» و «اسلامی کردن تجدد»، جای مباحث پیشین می‌نشیند. براساس رویکرد اخیر، این جهان مدرن است که باید جنبه دینی به خود بگیرد. از این رو در کشورهای اسلامی پدیده‌ای دینی شکل می‌گیرد که در نوسازی جامعه مشارکت می‌نماید (ژیل کپل، اراده خداوند).

در کشور ما پدیده احیاگرایی دو خاستگاه متفاوت دارد: یکی جریان برخاسته از روشنفکری و دیگری جریان احیاگری دینی برخاسته از عالمان دینی (سنت) است. بنابراین، دو جریان پروژه احیای دین را رهبری می‌کنند. برای روشنفکری دینی، احیاگرایی بخشی از پروژه بزرگتر «سازگاری دین با مدرنیته» است. براساس این رویکرد، احیای دین به نوعی با بحث سازگاری با مدرنیته پیوند می‌خورد. دغدغه اصلی روشنفکری دینی آن است که دین در دنیای مدرن به حیات خود ادامه دهد. به نظر می‌رسد که این جریان پایین‌ترین سطح احیا را در نظر دارد (احیای حداقل). براساس همین «احیای حداقل» است که دین باید برای جهان جدید از نو ترجمه گردد و در مواجهه با خرد عصر، باز تفسیر شود.^۱

۱. مراجعه شود به کتب و مقالات و آرای دکتر عبدالکریم سروش، به عنوان نمونه ر.ک: مقاله «دین اقلی و

اما برای عالم دینی احیاگر، مدرنیته محور نیست؛ لذا بحث سازگاری دین با مدرنیته مطرح نیست: «هی دم از غرب چقدر می زنی! چقدر میان تهی شدیدی! باید احکام اسلام را با غرب بسنجیم! چه غلطی است!» (امام خمینی، صحیفه نور، ج ۴، ص ۳۴۶). بلکه تلاش این جریان، این است که اسلام به بهترین گونه در شکل بندی جهان مدرن حضور یابد. نه تنها جایی در جهان مدرن برای نفس کشیدن داشته باشد، بلکه جهان متناسب با انگاره های دین شکل گیرد. این دین نیست که باید از نو تفسیر گردد، بلکه جهان مدرن باید از نو ساخته شود: «قانون اسلام می خواهد سرحدات را از جهان برچیند و یک کشور همگانی تشکیل دهد» (امام خمینی، ولایت فقیه، ص ۶۳).^۱

امام خمینی (ره) را که از جریان عالمان سنتی دین برخاسته است می توان به عنوان سرسلسله احیاگران دین شمرد؛ زیرا جریان نوظهوری را که احیاگرایی دینی بعد از دهه ۷۰ تجربه کرد، تا حد بسیار، از انقلاب اسلامی ایران متأثر بوده است (Soyyid, 1997).

تلاش عمده امام، معطوف به نوسازی جهان با عناصر دینی بوده است. از این رو پروژه احیاگرایی امام واجد عناصری است که آن را با پروژه احیاگرایی روشنفکری دینی کاملاً متمایز ساخته است. روشنفکری دینی برای سازگار کردن اسلام با مدرنیته، می کوشد تا بخشی از دین را که با آن سازگار است برجسته نماید و آنچه را با مدرنیته ناهمساز است نادیده بگیرد (Saleh, 1991, No.5). و چون بنابراین قرائت فقه سرنسازگاری با دنیای مدرن دارد باید تضعیف شود و بخش های دیگر که واجد عناصری از همسازی با دنیای مدرن هستند برجسته گردند.

برخلاف این رویکرد، پروژه احیاگرایی امام تلاش دارد تا بخشی از دین را برجسته سازد که داعیه یاتوانایی دخالت و تصرف در جهان مدرن را داشته باشد. عناصری باید در پروژه احیاگرایی امام جای یابند که در چالش دین با مدرنیته بتوانند بیشترین مقاومت را بنمایند. به نظر می رسد فقه، تنها بخشی از دین است که داعیه دخالت در زندگی اجتماعی آدمیان را دارد: «در این نظام حقوقی هر چه بشر نیاز دارد فراهم آمده است...» (امام خمینی، ولایت فقیه، ص ۲). از این رو برخلاف روشنفکران دینی که پروژه «کوچک سازی فقه» را دنبال می کنند و احیای دین را در کمتر شدن جایگاه فقه در کالبد دین می دانند، امام خمینی نوسازی فقه و اقتدار فقیه را موجب احیا و عزت دین می داند و لذا همواره خوف آن را داشتند که مباد افقمستی گرایش غالب جامعه شود:

«من خوفم این است که مانتوانیم، روحانیت نتواند آن چیزی که به عهده اوست، صحیح انجام بدهد... من خوف این را دارم که ... حوزه های علمی از آن کار اساسی که حفظ فقاهاست سستی بکنند و کم کم فقه منفی بشود و در درازمدت اینها نتیجه بگیرند...» (امام خمینی، منشور روحانیت، ص ۲۵۷).

اکتری، «ماهنامه کیان»، ش ۴۱، ۱۳۷۶ و کتاب قصه ارباب معرفت.

۱. برای آگاهی بیشتر ر.ک:

Watt, W, (1989), *Islamic, fundamentalism and modernity*, Routledge London.

از آنجا که احیای فقه با تحقق احکام شریعت معنا می‌یابد، ضرورت دارد که فقیه از اقتدار لازم برخوردار گردد (امام خمینی، کشف الاسرار، ص ۱۹۱، ۲۰۲ و ۲۱۲). اقتدار فقیه در جهت بیان نمودن کامل احکام شریعت جز در سایه حکومت دینی ممکن نمی‌گردد (امام خمینی، انقلاب اسلامی، ص ۹۷) و بهترین حکومت دینی آن است که حاکمش به احکام شریعت آشنا باشد (امام خمینی، شؤون و اختیارات ولی فقیه، ص ۱۹-۳۰). این اعتقاد سبب می‌شود که امام، احیای دین را در حکومت مبتنی بر ولایت فقیه جستجو کند.

نگاه جامعه‌شناختی به نقش فقیه در احیای دین

آیا علم فقه و فقیه از جایگاه جامعه‌شناختی ویژه‌ای برخوردار است که سایر معارف دین فاقد آنند؟ از دیدگاه «جامعه‌شناسی احیای دین»، چرا امام از میان معارف مختلف دین، فقه را برای احیای دین برگزیده و از میان سایر شقوق (فیلسوف، متکلم، عارف و ...) فقیه را برای احیای دین مناسب دانسته‌اند؟ بديهی است که پرسش ما، پرسشی درون دینی نیست تا استدلال‌ات دینی آورده شود، بلکه پرسشی برون دینی و با رویکرد جامعه‌شناختی است. از این رو باید نقش اجتماعی فقه و جایگاه فقیه از لحاظ کارکردی نشان داده شود و از رابطه فقه با قدرت بحث شود و نسبت سایر معارف دین با قدرت و مقوله اقتدار در جامعه مشخص گردد. در اینجا دلیل جامعه‌شناختی اینکه چرا امام احیای دین را در احیای فقه می‌دانستند مطرح می‌شود.

امام به سه حوزه مستقل عرفان، فلسفه و فقه علاقه بسیار نشان داده‌اند. از اولین حوزه‌هایی که امام بدان دل بست و نقشی بنیادی در شخصیت ایشان ایفا نمود، عرفان بود. در کتاب‌هایی که ایشان از خود به یادگار نهاده‌اند این علاقه مشهود است. از این رو جهان‌شناسی، انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی ایشان متأثر از رویکردی عرفانی و ملهم از آرای ابن عربی و فلسفه ملاصدرا بوده است. دانش فقه، فلسفه و سایر معارف دین، در کار امام آغشته به آموزه‌های عرفانی است. براین اساس است که می‌توان گفت شخصیت مجتهد تنها محدود به فقه‌دانی نیست؛ چرا که قبل از هر چیز فقیه باید انسانی کامل باشد (امام خمینی، شرح دعای سحر).

با توجه به علاقه امام به عرفان و فلسفه، پرسش‌هایی از این دست مطرح می‌شود که چرا امام احیای دین را در برجسته نمودن نقش عارف یا فیلسوف نمی‌داند و به تکمیل درس فقهی خود در سال‌های بعد می‌پردازد؟ چه مطلبی او را از بستر اصلی اش به سوی فقه سوق داد؟ چرا عرفان و فلسفه به تنهایی نمی‌تواند برای احیای دین کافی باشد؟

حساسیت امام به مسائل اجتماعی مسلمین از همان ابتدا در آثار منتشر شده‌شان محسوس بود. این حساسیت، ایشان را بیش از پیش درگیر ابعاد عینی و ملموس حیات مسلمانان نمود (امام خمینی، کشف الاسرار). درگیری با مسائل اجتماعی-سیاسی، امام خمینی را متوجه آن بخش از معارف دین می‌کند که بتواند پاسخگوی آن مسائل باشد. نه عرفان، نه فلسفه و نه معارف دیگر، ادعای پاسخ‌گویی به مسائل و حل مشکلات عینی جامعه دینی را نداشته‌اند. از سوی دیگر در

اعتقاد امام، دین کامل است؛ لذا توانایی آن را دارد که به حل مشکلات دنیایی آدمیان نائل آید. این گونه بوده است که امام پی می برد که فقه، تنها بخشی از معارف دین است که داعیه شکل دهی زندگی اجتماعی دینداران را دارد و از قواعد، قوانین اجتماعی و احکام مربوط به روابط انسانی سخن می گوید. این علم فقه است که کوچکترین مشکلات بشر را مغفول نمی نهد: «فقه تنوری واقعی اداره انسان و اجتماع از گهواره تا گور است» (صحیفه نور، ص ۹۸).

عرفان در جامعه هوانخواهان اندکی دارد و عده کمی را می تواند به دور خود جمع کند. عارف در برقراری رابطه با همه دینداران ناتوان است؛ او معدودی از افراد مستعد را از جامعه جدا می سازد و حلقه مراد و مریدی را بنا می نهد. از طرف دیگر زبان عرفان سراسر رمزآمیز و کنایه آلود است و توان انتقال مسائل مورد نیاز را به مردم ندارد. مهم تر از همه اینکه عارفان همواره مورد طعن بسیاری از علمای دین بوده و پایگاه اجتماعی قوی و نیرومندی میان توده ها نداشته اند و امام به این مطلب واقف بودند: «... فلسفه و عرفان گناه و شرک به شمار می رفت، در مدرسه فیضیه فرزند خردسالم، مرحوم مصطفی از کوزه ای آب نوشید، کوزه را آب کشیدند؛ چرا که من فلسفه می گفتم. تردیدی ندارم که اگر همین روند ادامه می یافت، وضع روحانیت و حوزه ها، وضع کلیساهای قرون وسطی می شد» (امام خمینی، منشور روحانیت، ۱۳۷۲).

فلسفه نیز به لحاظ ماهیت انتزاعی و رفیعش نمی تواند به طور مستقیم با مسائل مردم مواجه شود. فیلسوف، توانایی ارتباط با توده مردم را ندارد، و هیچگاه رابطه ای مبتنی بر اقتدار را برقرار نکرده است. فیلسوفان همواره در این آرزو بوده اند تا افرادی پدید آیند که ایده های آرمانگرایانه شان را به کار گیرند؛ چرا که خودشان هیچگاه درگیر مسائل اجرایی نشده اند. این در حالی است که توده مردم همواره از طریق شریعت به دین توجه کرده اند و آنچه را که به عنوان دین می شناسند شریعت و احکام مربوط به آن بوده است. در مقایسه با بخشهای دیگر معارف دین، تنها احکام فقهی است که همواره ذهن مردم را به خود مشغول می کند؛ به گونه ای که مردم در سراسر زندگی شان با آن مرتبط اند. از لحظه تولد تا مراسم تدفین همواره احکام فقهی است که حضور دارند نه عرفان و فلسفه.

وابستگی مردم به شریعت و حضور وسیع احکام شریعت در سراسر زندگی دینداران، به نوعی میان آنان با صاحبان علم فقه رابطه ای تنگاتنگ برقرار کرده است (Martin, 1997, No.1)؛ به گونه ای که مردم همواره برای دانستن احکام به فقها رجوع می کرده اند. این امر رابطه ای مبتنی بر اقتدار را برای فقیه رقم زده است. تاریخ دینی مائیز خود سراسر مشحون از اقتدار فقیهان و نفوذ آنها در زندگی اجتماعی دینداران است.

علم فقه، درون خود واجد عناصری است که به طور ذاتی با زندگی دینداران گره خورده است و این عناصر و این پیوستگی با زندگی اجتماعی، به فقیهان قدرتی بخشیده است که سایر معارف دین فاقد آن عناصر و دیگر عالمان به معارف دین فاقد آن اقتدار و قدرتند. لذا دانش فقه و دانشمند فقیه واجد قدرتی قابل توجه میان توده مردم است (امام خمینی، کشف الاسرار، ص ۲۱۲). فقیهان با در دست داشتن قدرت فتوایی، توانایی راندن رقیبان خود را در سایر

معارف دین همواره حفظ کرده اند. چه بسیار عارفان و فیلسوفانی که به دست همین قدرت های دینی، «مرتد» شناخته شده و مطرود توده واقع شدند. بنابراین می توان برای علم فقه خصوصیات جامعه شناختی قائل شد که آن را از سایر معارف دین متمایز می سازد. این خصوصیات عبارتند از:

۱. علم فقه و دانش شریعت به طور ذاتی قابلیت پیوند دادن دین با اجتماع و سیاست را دارد.
 ۲. نهادش فقه، توانایی اعطای مشروعیت یا سلب مشروعیت را از یک حکومت یا حاکم دارد.
 ۳. گرچه معارف دیگر زنجیره هایی چون حلقه «مراد - مریدی»، «استاد - شاگردی» و ... دارد، اما علم فقه، فقیه را از طریق یک حلقه وسیع «مجتهد - مقلد» به کل اجتماع متصل می نماید، لذا تنها فقیه است که با توده مردم ارتباط تنگاتنگ و گسترده دارد.
 ۴. علم فقه به فقیه سلاحی به نام فتوا می بخشد که از طریق سیستم مجتهد - مقلد، آرا و نظریات وی را واجد ضمانت اجرایی می نماید.
 ۵. دانش فقه با ابزار ارتداد (به مثابه رویه های طرد) می تواند به تحدید مرزهای سایر معارف، اعطا یا سلب مشروعیت از آنان، سرکوب رقیبان و در نهایت استحکام قدرت خود بپردازد.
 ۶. تنها فقیه است که توانایی بسیج توده ها را دارد؛ هم توانایی دارد انقلابی را هدایت کند و هم از طریق احکام فقهی سیستم حکومتی بنا نهد.
 ۷. سازمان ها و نهاد هایی چون مسجد، مدرسه علمی، نهادهای اخذ وجوهات شرعی، دفتر ازدواج و طلاق و ... زیر نظر کسانی اداره می شوند که از دانش فقه برخوردارند. این سازمان ها همان شاهراه های ارتباطی با توده ها هستند.
 ۸. علم فقه توانایی آن را دارد که نظریه ای بنا کند تا در دل آن، نوعی نظام سیاسی شکل گیرد که فقیه در رأس آن قرار داشته باشد.
- این خصایص، فقه و فقیه را با مقوله قدرت و اقتدار پیوند می دهد؛ رابطه ای که دیگر عالمان دین فاقد آنند. با این وصف، در صورتی که امام (ره) با سایر معارف قصد اصلاح و احیای دین را می کردند، به توفیق چندانی دست نمی یافتند، چون سایر معارف فاقد مقبولیت و اقتدار لازم بوده اند. احراز مشروعیت آن معارف و احیای آنها، تنها به مدد علمی ممکن می گردد که قدرت کافی داشته باشد. شاید توانایی بالقوه ای که امام در فقه دیدند، ایشان را به گونه خاص به سمت آن سوق داد. اینها علت های اجتماعی است که می توان در توجیه جهت گیری امام به سمت فقه عنوان داشت. بدیهی است که دلایل معرفتی امام از توجه خاص به فقه، مقوله دیگری است.

ولایت مطلقه فقیه

امام (ره) میان همه شقوق معارف دین که یک احیاگر می تواند برای احیای دین به آن تکیه کند به فقه توجه نمود؛

چراکه به اعتقاد ایشان، زنده کردن فقه و تحقق احکام شریعت راه را برای احیای همه ابعاد دین می‌گشاید. در عین حال هیچ‌بخش از معارف دین را نیز نادیده نگرفت، بلکه هر بخش را به سهم خود، زنده نمود؛ به ویژه رابطه ای میان علم فقه، فلسفه و معرفت عرفانی بنا نهاد و با پیوند تعاملی میان آنها، نظام معرفتی و دینی جدیدی به وجود آورد. با این حال امام اعتقاد داشتند آن بخش از معارف که اول و آخر از همه، همچنان باید حضور داشته باشد، فقه است: «حوزه‌های فقه را به همان قوت خودش حفظ کنید، این فقه است که اسلام را حفظ کرده و تا آخر حفظ می‌کند...» (امام خمینی، منشور روحانیت، ص ۲۵۷). از این رو دیدگاه امام در احیای دین، دیدی عمل‌گرایانه (پراگماتیستی) است (seifzade, 1996). بر این اساس دین هنگامی احیا می‌شود که در زندگی اجتماعی مردم حضور یابد و بالاتر از آن، ثمره ای ملموس داشته باشد؛ مسائل بشری را حل کند؛ زندگی اجتماعی را جهت دهد، و از حکومت تا زندگی خانوادگی دخالت نماید. هرگاه چنین هدفی صورت گیرد در اعتقاد امام دین احیا شده است: «باید سعی خودتان را بنمایید که خدای ناکرده اسلام در پیچ و خم‌های اقتصادی، نظامی، اجتماعی و سیاسی متهم به عدم قدرت اداره جهان نگردد» (امام خمینی، صحیفه نور، ص ۶۱). حال آنکه بخشی از احیاگران دین، این دید عمل‌گرایانه را نسبت به احیای دین نداشتند. همین دید عمل‌گرایانه امام را به تئوری‌سازی در فقه سوق داده است.

با این حال می‌دانیم که رویکردهای متفاوتی در برابر فقه وجود دارد و قرائت‌های ویژه‌ای از نقش فقه و حدود آن مطرح شده است. علاوه بر آنکه قرائت امام از احیای دین و مسیری که برای تجدید حیات دین پیموده‌اند، راهی بدیع بود (توجه به فقه برای احیای دین) قرائت امام از فقه نیز به گونه‌ای ویژه، از بسیاری از فقیهان متفاوت است. قرائت جدیدی که امام از فقه ارائه دادند، ایشان را از سایر کسانی که از دریچه فقهی در طلب احیای دین برآمده‌اند، جدا می‌سازد. باید تأکید کرد تنها با قرائتی که امام از فقه ارائه کردند، می‌توان به تداوم حیات پروژه احیای دین امیدوار بود. قرائت‌های بسیاری از فقه وجود دارد که این پروژه را از همان اول با شکست مواجه می‌سازد.

ولایت فقیه تقریباً اصلی پذیرفتنی میان همه فقیهان عصر اخیر است. تفاوت، تنها بر سر درک مفهوم ولایت و گستره آن است. این گستردگی و فراخی مفهوم، از «ولایت بر صغار و دیوانگان» شروع می‌شود و تا «ولایت بر فرزندانگان» ختم می‌گردد (عبدالله جوادی آملی، نشریه حکومت اسلامی، ص ۵۰-۸۰). در مورد اینکه حدود و اختیار فقیه به عنوان نائب امام معصوم (ع) در زمان غیبت تا چه حد است، اختلاف نظر بسیار است.

با کم‌نمودن قدرت فقیه و اقتدار فقه و توانایی آن، نمی‌توان پروژه احیاگرانه‌ای را که مدعی نوسازی جامعه و دینی کردن جامعه است به پیش برد. لذا ولایت فقیه با «نقش حداقلی» که بسیاری از فقیهان برای آن قائل شده‌اند، نمی‌تواند اهداف احیاگرانه را دنبال کند. از این رو نظریه ولایت فقیه امام، به صورتی جدید به شکل یک تئوری سیاسی در آمد که در آن فقه می‌خواهد زندگی مردم را سامانی مجدد دهد و فقیه عالم به آن باید در رأس حکومت قرار گیرد (امام خمینی، منشور روحانیت، ۱۳۷۲). از این رو برای تداوم پروژه احیای دین و به تبع آن، فعال نگاه داشتن فقه، سه اعتقاد اساسی

باید به وجود بیاید:

الف) نظام اجتهاد فقهی باید تحول یابد. لذا اگرچه امام پایبند به فقه جواهری و سنتی بود و از آن دفاع می‌نمود، اما خواستار تحول اجتهاد از لحاظ روش‌شناسی شد و آن، توجه به دو عنصر زمان و مکان در اجتهاد بود. این توجه، موجب گردید فقه در برابر مسائل جدید توانایی بیشتری کسب کند (صحیفه نور، ج ۲۱، ص ۹۸).

ب) شأن فقیه باید افزایش یابد، از این رو در نظریه امام، فقیه به لحاظ شأن حکومتی، هم‌شأن پیامبر و امامان معصوم است: «همه آنچه برای معصوم ثابت است، برای فقیه نیز ثابت می‌باشد» (کتاب البیع، ج ۲، ص ۴۹۶). با این «انگیزش موقعیتی» که امام مطرح کردند، فقیه را واجد قدرتی نمودند که توانایی ارائه احکام حکومتی و ولایی را داشته باشد؛ قدرتی که ما تنها برای پیامبر و امامان معصوم می‌توانیم متصور شویم: «تصرفات ولایی و قوانین حکومتی که از سوی ولی فقیه صادر می‌شود، در کنار سایر احکام اسلام بوده، چون در ارتباط با مصلحت نوعی اسلام و حکومت اسلامی می‌باشد، در صورت تعارض با سایر قوانین بر آنها مقدم می‌باشد» (امام خمینی، صحیفه نور، ص ۱۵۲).

ج) حکومت دینی باید واجد مصلحتی فراتر از هر مصلحت دینی تصور گردد و مصلحت نظام باید در زمره احکام اولیه باشد: «حکومت که شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول الله (ص) است، یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعی، حتی نماز، روزه، حج و ...» (امام خمینی، صحیفه نور، ص ۱۷). بدین‌سان گفتن «فقه المصلحة» شکل می‌گیرد: «مصلحت نظام از مسائلی است که مقدم بر هر چیز است و همه باید تابع آن باشیم» (امام خمینی، صحیفه نور، ص ۱۱۲). بر مبنای مصلحت نظام، احکام اولیه و ثانویه می‌تواند موقتاً تعطیل شود. این سه گزاره، که به اجمال بیان شد، تحولی شگرف در نظام فقهی ایجاد نمود؛ به گونه‌ای که آن رادر خور «پروژه احیا» کرد. این منظومه اعتقادی، امام را از ولایت فقیه به ولایت مطلقه فقیه سوق داده است. بر مبنای قرائت احیاءرئانه از ولایت مطلقه فقیه:

۱. فقه در پروژه احیاءگری امام، ادعای ایجاد سازگاری میان دین و مدرنیته را ندارد چراکه (این رویکرد متعلق به روشنفکری دینی است)، بلکه آنچه منظور امام است دخالت دین از طریق فقه در جهان جدید و حضور هر چه بیشتر آن برای نوسازی جامعه است. لذا هیچ التزامی وجود ندارد که دین خود را با مدرنیته سازگار کند؛ بلکه احیای دین در این بیان به معنای حضور فعال دین در عرصه جامعه است.

۲. حال که قرار شد فقه قافله سالار احیای دین گردد، باید توانمندی خود را در جهان جدید نشان دهد. ابتدا باید منابع قدرت را به دست آورد تا از ابزارهای لازم برای توانمندی برخوردار گردد (امام خمینی، صحیفه نور، ص ۱۹)، لذا فقیه به منظور تحقق احکام باید در رأس قدرت قرار گیرد و بدین‌گونه ولایت فقیه به حوزه سیاست نزدیک می‌گردد.

۳. با تسلط فقیه بر منابع قدرت، از سویی فقه در فرایند اجرا و آزمون قرار گرفته، اعتبار تجربی و کفایت عملی آن

آزمایش می‌شود: «حکومت نشان‌دهنده جنبه عملی فقه در برخورد با معضلات اجتماعی، سیاسی، نظامی و فرهنگی است» (امام خمینی، منشور روحانیت، ص ۱۶) و از سوی دیگر، توانمندی درونی فقه نیز ارزیابی می‌شود. از این رو ضرورت دارد تا نظام اجتهادی فعال شود و با توجه به مقوله «زمان» و «مکان»، از مسائل حادث در دنیای مدرن غفلت نکند (امام خمینی، منشور روحانیت، ص ۱۹). هم موقعیت فقیه و هم ابزار دست او (اجتهاد) تا حدودی باید تغییر کند تا توانمندی فقیه حفظ گردد. بدین‌گونه، اجتهاد وارد مرحله جدیدی می‌شود.

۴. ولایت فقیه با استفاده از احکام اولیه و احکام ثانویه، نمی‌تواند همه مشکلات و مسائل حکومتی را حل کند. حکومت فقیه درد ابره ای وسیع و گسترده ای بیش از ظرفیت بالفعل فقه قرار دارد. از این رو با افزودن اقتدار فقیه و هم‌نشانی دانستن او با پیامبر و معصومین (ع) او را باید صاحب احکام ولایتی و حکومتی^۱ نمود تا در کنار احکام اولیه و احکام ثانویه به حل مسائل جامعه بپردازد.

۵. با توجه به این ضرورت، ولایت مطلقه فقیه^۲ شکل می‌گیرد. مفهومی که لایه ظاهری آن سیاسی است و لایه عمیق‌تر آن مبین دیدگاه بقای جامعیت دین در دنیای مدرن است. ولایت مطلقه فقیه در معنای احیاگرانه به این معناست که فقیه همانند پیامبر و معصومین، در احکام حکومتی و احکام مربوط به اجتماع اختیار مطلق دارد، و حتی می‌تواند احکام اولیه و ثانویه را موقتاً تعطیل کند (امام خمینی، صحیفه نور، ص ۱۷).

۶. با طرح ولایت مطلقه فقیه است که به بسیاری از مسائل جدید، پاسخ داده شده، فتوای جسرانته ارائه گردیده و بسیاری از پاسخ‌هایی که فقه سنتی ناتوان از درک آن بوده، بر مبنای این تئوری به وجود آمده است. بسیاری از مسائل مربوط به دنیای معاصر را امام با همین نگرش حل نمودند.^۳ بنابراین، ولایت مطلقه فقیه راه را همچنان برای ادعای دین جهت دخالت در اجتماع بازگذاشته است. حضور تعیین‌کننده دین در اجتماع، همان چیزی بود که امام آن را با احیای دین برابر می‌دانستند.^۴

۱. احکام حکومتی به جمیع احکامی گفته می‌شود که حاکم اسلامی بنا بر تشخیص مصالح نوعیه و به عنوان رئیس حکومت اسلامی حق وضع و اجرای آن را دارد.
۲. «ولایت مطلقه فقیه» ولایتی است فارغ از هر قید، بدون لزوم اجرای مصلحت در امور عمومی یا خصوصی، ولایت استقلالی که جواز تصرف ولی، اراده وی است. (کدیور، محسن، «قلمرو حکومت دینی از دیدگاه امام خمینی»، مجموعه مقالات احیاء تفکر دینی، ۱۳۷۶، ص ۳۹۸).
۳. نمونه‌ای از احکام حکومتی که امام استفاده نموده‌اند:
- جواز خیابان‌کشی‌ها که مستلزم تصرف در منزل یا حریم منزل اشخاص است؛
- جواز تحدید نسل و جلوگیری از ازدیاد بی‌رویه جمعیت؛
- احکام راجع به شطرنج، مجسمه و تصویر، خرید و فروش خون، غنا و موسیقی، پیوند اعضای بدن و ... (ر.ک: فقیهان و زمان و مکان، مجموعه مقالات، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ج ۴، ۱۳۷۴).
۴. امام خمینی برای استقرار نظریه «ولایت مطلقه فقیه» بیش از همه، از روحانیان متحجر مورد فشار و تهمت قرار گرفته‌اند. مهم‌ترین مخالفان با این نظریه روحانیان بوده‌اند نه غیر روحانیان.

نتیجه

نظریه ولایت فقیه، درون پروژه احیاگرایی معنای دیگری می‌یابد. امام با توجه به تجارب سیاسی و عملی خود، به این درک رسیدند که تنها با همطراز نمودن اختیارات فقیه با پیامبر و ائمه معصومین (ع) است که فقه می‌تواند همچنان به عنوان برنامه‌ای احیاگراییانه مورد توجه قرار گیرد: «روحانیت تا در همه مسائل و مشکلات حضور فعال نداشته باشد نمی‌تواند درک کند که اجتهاد مصطلح برای اداره جامعه کافی نیست» (امام خمینی، صحیفه نور، ص ۱۰۰). تنها با کسب اختیارات مطلق توسط فقیه است که «دین حد اکثری» می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. با شکست فقه و محقق نشدن شریعت، دین به حاشیه رانده خواهد شد. احیای دین به احیای شریعت آن وابسته است. بنابراین در دیدگاه امام هر نوع جریانی که به تضعیف قدرت فقه و فقیه بینجامد، نمی‌تواند جریانی احیاگراییانه قلمداد شود.

در مجموع می‌توان گفت که پروژه ولایت مطلقه فقیه، با تجربه زیست سیاسی امام نسبت مستقیم دارد و از دل مشکلات موجود بر سر راه احیای دین خلق شده است. لذا درک احیاگرانه از آن، ما را از تقلیل‌گرایی سیاسی بازمی‌دارد. در باب چگونگی خلق این نظریه و امکان ظهور آن بیان کردیم که چنین نظریه‌ای تنها در کنار سه حوزه معرفتی فقه، فلسفه و عرفان - که امام در آنها صاحب نظر بوده اند - امکان ظهور یافت. بسیاری از مفاهیمی که در گفتمان «ولایت مطلقه» یافت می‌شود، وام‌هایی است که از حوزه‌های معرفتی دیگر اخذ شده است. مفهوم ولایت و ترجمه عرفانی از آن بر مبنای انسان کامل (ولی الله) این امکان را ایجاد کرد که فرد غیر معصوم نیز بتواند «ولی» خوانده شود. هم‌چنین راجع به مفهوم «امام» نیز می‌توان سخن گفت. جهان‌شناسی عرفانی امام، مانع از آن شد که شریعت و فقه نقشی انحصاری در معرفت دینی وی بازی کند. لذا فقه تنها در حکم وسیله‌ای برای رساندن آدم‌ها به سوی توحید تلقی می‌شود و چنین دیدی موجب شد که نظام فقهی در مواجهه با مشکلات، دست به اصلاح خود زند. توانایی چنین اصلاحی را فقیهان دیگر در خود نمی‌دیدند. معرفت فلسفی امام نیز زمینه را برای حضور یک حاکم صالح و انسان کامل (متأثر از فلسفه ملاصدرا) در رأس اداره جامعه فراهم آورد. وجود جاذبه‌های کاربزماتیکی امام نیز ناشی از جاذبه‌های عرفانی ایشان بود. داشتن معرفت شهودی (معرفتی که فراتر از جهان محسوس است) امام را از انسان‌های عادی جدا می‌کرد و مقامی بالاتر به ایشان می‌داد؛ مقامی که یک فقیه، با دانستن فقه تنها به آنجا نمی‌رسد.

همه این جاذبه‌های شخصیتی امام، در نهایت به تئوری «ولایت مطلقه فقیه» منتقل شده است. ولی فقیه با ولایت مطلقه، تنها فقه‌دان نیست بلکه واجد همه خصوصیات یک انسان کامل است، و تنها با چنین درکی است که می‌توان به

«راستی اتهام امریکایی و روسی و التقاطی، اتهام حلال کردن حرام‌ها و حرام کردن حلال‌ها، اتهام کشتن زن آبستن و حلیت قمار و موسیقی از چه کسانی صادر می‌شود، از آدم‌های لامذهب یا مقدس نماهای متحجر و بی‌شعور» (منشور روحانیت، ۱۳۷۲).

احیای دین پرداخت.

به طور خلاصه اگر بخواهیم درباره نظریه ولایت مطلقه فقیه امام در بستر اجتهاد سنتی قضاوت کنیم، خواهیم دید که این طریق، بهترین راه حلی است که می تواند به احیای دین کمک کند و آن را در جهان مدرن، حاضر سازد. به نظر می رسد هر نوع طرح دیگری (با تکیه بر اجتهاد سنتی) نمی تواند به این حد، حضور فعال دین را در جهان معاصر تضمین نماید.

منابع فارسی:

- امام خمینی، شرح دعای سحر، تهران: مؤسسه نشر و تنظیم آثار امام خمینی (ره)، ۱۴۱۶.
- امام خمینی، شؤون و اختیارات ولی فقیه، تهران: وزارت فرهنگ، ۱۳۶۹.
- امام خمینی، صحیفه نور، ج ۲، ج ۴، ج ۲۱، تهران: مؤسسه نشر و تنظیم آثار امام خمینی (ره)، ۱۳۷۲.
- امام خمینی، کتاب البیع، ج ۲، قم: اسماعیلیان، ۱۳۶۸.
- امام خمینی، کشف الاسرار، انتشارات محمد، بی جا، بی تا.
- امام خمینی، منشور روحانیت، دفتر هشتم، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- امام خمینی، ولایت فقیه، ۱۳۷۲.
- جوادی آملی، عبدالله، سیری در مبانی ولایت فقیه، نشریه حکومت اسلامی، ش ۱، ۱۳۷۶.
- غزالی، ابو حامد امام محمد، احیاء علوم الدین، ج ۴ و ج ۱، بیروت: دارالقلم، بی تا.
- کیل، ژیل، اراده خداوند، ترجمه عباس آگاهی، [بی جا]، نشر فرهنگ اسلامی. [بی تا].
- کدیور، محسن، نظریه های دولت در فقه شیعه، تهران: نشر نی، ۱۳۷۶.
- کواکبیان، مصطفی، دموکراسی در نظام ولایت فقیه، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۰.

منابع انگلیسی:

- Martin V. (1997) "Khumaini, Knowledge and the political Process", *مجله ژورنال دین و جامعه*, No. 1.
- Saleh B. (1991) "intellectual currents in contemporary in islam" *مجله ژورنال دین و جامعه*, No. 5.
- Seifzade H. (1996), *مجله ژورنال دین و جامعه*, macmillan.
- Soyyid. B. (1997), *ژورنال دین و جامعه*, zed books, london and newyork.
- Voll. J. (1986), "revivalism social transformations in Islamic history" *The muslim world*, No. 5.